



پیغام عشق

قسمت دویست و هفتم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عزیزان. نکات مهم از غزل ۱۵۸۰ در برنامه ۸۵۱

نکته اول:

با نگه داشتن من ذهنی و داشتن همانیدگی ها نمی توان دلبر را ملاقات کرد. چون من ذهنی ما را در اعماق غم و غصه و دردها نگه می دارد.

۲- زنده شدن به خدا مستلزم رعایت قوانین کائنات از جمله قانون جبران و قانون مزرعه توام با صبر و پرهیز و تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق لحظه قبل از قضاوت هست.

۳- با من ذهنی نباید مدعی پیشرفت در معنویت شد و عبادات و کارهای معنوی هم بی ثمر هست.

۴- بصورت حضور ناظر نگاه کنید که من ذهنی شما چه مسائلی درست می کند. آیا اهل ستیزه، غیبت، ایراد گرفتن از دیگران هست؟ آیا به دیگران مخصوصاً باورها و دینشان توهین می کند؟ آیا نصیحت می کند؟ و آیا این نفس زشت خو من دروغین دارد و خودنمایی می کند؟ آیا از جهان مادی برای خود ارزش و مقام می خرد یا ارزش ذاتی خود را می داند؟

۵- هرچه کارهای ما آسانتر پیش می‌روند به این معناست که دلبر پیش ماست و به ما کمک می‌کند.
 ۶- خدا هر لحظه با قضایش می‌خواهد این مردگی من ذهنی را از ما بیرون کند و ما را بیدار سازد که به سوی او برگردیم ولی نفس زنده مرتب در حال تخریب زندگی است.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
 نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

نکته هفتم:

انسان با من ذهنی که در شب ذهن بسر می‌برد لیلۃ القبر است و باید به انسانی که هوشیاری حضور دارد یعنی لیلۃ القدر تبدیل شود و کاشانه ای برای روح یا هوشیاری اصیل خود که با روزن کردن و فضاگشایی صورت می‌گیرد بسازد.

تو لیلَةُ الْقَبْرِ برو تا لیلَةُ الْقَدْرِ شوی
چون قدر مر ارواح را کاشانه شو، کاشانه شو

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱

۸- ما با نصیحت گرفتن از منهای ذهنی تبدیل نمی شویم. نصیحت معمولاً با انتقاد همراه است. هدایت و راهنمایی باید در یک زمینه عشقی صورت گیرد یعنی با ارتعاش زندگی باشد تا موثر واقع شود.

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشقِ آن بهینیم

۹- تا زمانیکه در دل دردها مثل کینه، رنجش، خشم، حس تاسف نسبت به گذشته، حس گناه، اضطراب و نگرانی، ترس، حس نقص، مقایسه و غیره لانه می کنیم و آنها را نگه می داریم زندگی نخواهیم کرد.

اندر دل درد خانه داریم
درمان نبود چو همچنینیم

۱۰- انسان به عنوان اشرف مخلوقات همچون نگین در حلقه همه عاشقان خدا می درخشد. چون تنها اوست که می تواند به بی نهایت خدا زنده شود و با او در وحدت قرار گیرد.

در حلقه عاشقان قدسی
سر حلقه چو گوهر نگینیم

۱۱- تا وقتی که در این من ذهنی هستیم و کمی پیشرفت معنوی کردیم مبادا ادعای عقل و روح کنیم به این معنا که به خرد خدا وصل شدیم. بلکه به محض این ادعا به یاد دردهایمان که من ذهنی ما ایجاد کرده بیافتیم و فضا گشایی کنیم.

حاشا که ز عقل و روح لافیم
آتش در ما اگر همینیم

۱۲- انسان با مرکز عدم برقرار کننده نظم زندگی در جهان بیرون و درون خود و سرکوب کننده فتنه هاست.
ولی انسان همانیده برقرار کننده نظم پارک است که با یک بهم ریختگی به درد می افتد و آشوب در زندگی به پا می کند.

چون فتنه نشان آسمانیم
چونست که فتنه زمینیم؟

۱۳- انسان بیدار شده ذهن ساده و عاری از افکار موهومی دارد و هوشیاری اش خالص است ولی منهای ذهنی
مثل نقاشی چینی ها پر از نقش و نگار هستند و با بسیاری از این نقشها و رنگها همانیده اند.

چون ساده تر از روان پاکیم
پر نقش چرا مثال چینیم؟

۱۴- تمام نقش و نگارها و چیزهای بدست آمدنی دنیا آفلند و از بین رفتنی. اما هوشیاری ما مثل گل یاسمین دائماً تر و تازه است و فنا ناپذیر است.

پژمرده شود هزار دولت
ما تازه و تر چو یاسمینیم

و سوره الرحمن، آیه ۲۶ و ۲۷
هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست. و ذات پروردگار صاحب جلالت و اکرام توست که باقی می ماند.

۱۵- ما بخاطر داشتن من ذهنی از دیدگاه خدا متهم محسوب می شویم ولی با عدم کردن مرکزمان در پرده فنا وقتی پرده پندار و حجاب را کنار می زنیم و فضای درون را گشاده می کنیم در امانیم.

گر متهمیم پیش هستی
اندر تتق فنا امینیم

۱۶- و ما همچنین در من ذهنی که با پرده فنا احاطه شده مثل جنین هستیم و خدا هم پشت ماست و می توانیم از این زهدان من ذهنی بیرون ببریم و خدا را ببینیم.

ما پشت بدین وجود داریم
کندر شکم فنا جنینیم

۱۷- و در پایان وقتی با فضاگشایی و تسلیم غلام و بنده شمس دین که نماد خدا است شدیم، تاج پادشاهی هم روی سرمان قرار می گیرد یعنی با خدا در وحدت می مانیم و تمام برکات و خرد او در ما جاری می شود.

تبریز، بین چه تاج داریم
زان سر که غلام شمس دینیم

با سپاس فراوان مهردخت هستم از چالوس



خانم سودابه از تهران



با سلام و تشکر و قدردانی از استاد بزرگوار جناب آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری.

همه ما در ذهن به زیانکاری مشغولیم چه به خود و چه به دیگران و از آن جایی که این باشند عینک هایی دارد که به هر چه که نگاه می کند، در حال مسئله تراشی، مانع تراشی، دشمن تراشی و مسئله بینی، و مانع بینی و دشمن بینی است، از همه چیز شکایت دارد و حتی زیباترین و لطیف ترین موهبت های الهی را، طور دیگری می بیند. از شب شکایت دارد، روز می شود از نور و روشنایی ناراحت است، زمستان می شود از سرما و در تابستان از گرما فریادش به آسمان است!

باران که می آید به جای دیدن لطافت ها و معجزه الهی، دلگیر است اگر چند وقتی نبارد از آلودگی و خشکی هوا شکایت دارد. این ها همه موارد طبیعی است وای به وقتی که با کسی مواجه شود... از هر برخورد و اتفاقی چیزی برای خودش می بافتد طوری که اجازه نمیدهد لحظه ای این ذهن آرام بگیرد و اصلاً مقوله ای به اسم فضا گشایی را نمی داند چیه اگر هم مفهومش را بداند، انتظار دارد دیگران رعایت کنند. در قرآن آیاتی درباره ظلم کردن به خودمان دیده بودم همیشه فکر می کردم آیا انسان، به زیان خود هم کاری می کند؟!

اما وقتی متوجه شدم که این من ذهنی توهمی که برای خودمان ساخته‌ایم، ما نیستیم فهمیدم که دزد و دشمن در خانه است و من هم در را محکم بسته‌ام و نه تنها او راه مفری ندارد بلکه خود من هم، تمایلی به بیرون کردنش ندارم...! و این جهل مرکبی است که مرا به زیان رساندن به خود و دیگران وامی‌دارد. درود خدا به حضرت مولانا و هزاران درود به آقای شهبازی عزیز که این عینک‌های ذهنی و توهمی خود دانا انگاری! را از چشمان ما برداشتند و خداگونه بودنمان را به ما تذکر دادند. هر قدر شکر کنیم، کم است و برای به جا آوردن و سپاس و قدردانی هم، به فضاگشایی و صبر و تسلیم نیاز داریم تا خدا و زندگی، خودش، راه را به ما نشان بدهد و مبادا که بدون یاری هوشیاری، در ذهن به خیال خودمان، به شکرگزاری! مشغول باشیم. برای روشن شدن مقوله زیان رساندن به خود با من ذهنی، به چند آیه‌ای از قرآن استناد می‌کنم: سوره اعراف، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم شد.»

رحم خداوند همان است که کشش خودش را نسبت به زنده کردن ما به زندگی قطع نمی کند و با اغماض از خطاهای ما در ذهن، همچنان به ما رحم می کند و می بخشد. سوره هود، آیه ۱۰۱

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ» «ما بر آنها ظلم نکردیم، بلکه خود به نفس خویش ستم کردند، و آنگاه که فرمان پروردگارت رسید، معبودانی که به جای خدا می خواندند، سودی به حالشان نداشت و جز به زیانشان نیفزود.»
معبودانی که با چیزهای آفل این دنیا به جای خدا و زندگی، در مرکز خودمان قرار داده ایم و انباشته ایم، اما هرگز خردی از آنها بر نمی خیزد و به ضرر ما تمام می شود. سوره زخرف، آیه ۷۶

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ»
«و ما به آنان ستم نکردیم، بلکه خودشان همواره [در حق خویش] ستمگر بودند.»

برای خدای بخشنده و مهربان که منظورش از آفرینش، پخش انرژی و عشق و هوشیاری توسط ما در جهان است! آیا نرسیدن ما به حضور چیزی از خدائیت او کم می‌کند؟! در ذهن بودن ما و مردگی ما جز زیان به خود و دور بودن از نظر خداوند و منبع عشق، چه میتونه داشته باشد؟! ما گوهر خدایی هستیم که با صدف ذهن و تن پوشیده شدیم و به اشتباه این صدف و ذهن را اصل گرفته‌ایم و از دسترسی به در و گوهر درونمان، بازمانده‌ایم!

سوره نحل، آیه ۱۱۸

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

ما به آنها ظلم نکردیم، بلکه این خودشان بودند که به خودشان ظلم می‌کردند. و کاملاً آشکار است که با ماندن در ظلمات ذهن، چه ظلمی به خود کرده‌ایم که این زنده شدن به خدائیت را به تاخیر انداخته‌ایم.

با تشکر و احترام پاینده باشید

سودابه از تهران



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۵۱ غزل ۱۵۵۱ دیوان شمس مولانا

از اصل چو حورزاد باشیم
شاید که همیشه شاد باشیم

ما از جنس خدا هستیم. خداوند سراسر شکوه و جلال و زیبایی ست. او که غمگین نمی شود. ما هم که امتداد او هستیم پس شایسته است که همیشه شاد باشیم. اما من ذهنی این اتحاد و یگانگی ما با خدا و این شادی اصیل را بر ما روا نمی دارد. ما همینکه قصد یکی شدن مجدد با اصل خود کنیم من ذهنی تصویر تمام همانیدگی ها را پیش چشمانمان می آورد تا غمگینمان کند. ما باید هوشیار باشیم تا همیشه به یاد این حقیقت و اصالت باشیم چون من ذهنی تمام تلاشش را خواهد کرد تا به وسیله الگوهای شرطی شده، بر اساس مقاومت و قضاوت و دوبینی که ایجاد می کند ما را به غم و اندوه دچار سازد.

ما داد طرب دهیم تا ما
در عشق امیر داد باشیم

شادی و طرب حقیقی از درون ما می‌آید و اولین نشانه‌اش هم این است که اول خود ما متوجه آن می‌شویم و آثار ظاهری ندارد. چه بسیار دیگرانی که ما را خوشبخت و شاد پنداشته‌اند، اما ما سراسر غم و اندوه بوده‌ایم و همچنین چه بسیار انسانهایی که ما آنها را شاد پنداشتیم اما اسیر غمهای فراوان بوده‌اند. اقتضای عدالت خداوند شادی و پخش و ارتعاش آن بر تمام موجودات است و ما به عنوان فرمانده و مجری آن در عالم هستیم. امیر داد و عدل که نمی‌تواند خودش از فرمان شاه سرپیچی کند، پر از درد باشد اما دستور شادی صادر کند. پس حکم حق شادی و انفجار آن در جهان فرم است و ما فرمانده و عامل اجرای این حکم عادلانه اویسیم.

چون عشق بنا نهاد ما را
دانی که نکو نهاد باشیم

خداوند ما را از عشق به وجود آورده است، پس باید عاشقانه شادی را، هم بر خودمان و هم بر دیگران روا بداریم و همچنین خروجی و محصول ما در جهان باید کار نیک باشد.

کار اصلی ما خدمت به کشت اولیه و نگهداری و پرورش بذرهای نیکوی خداوند است که همان بذر عشق و مهربانی ست نه ساختن بنایی سست و متزلزل از همانیدگی‌ها بر روی این زمینه پاک.

در عشق توأم گشاد دیده
چون عشق تو با گشاد باشیم

خداوند فضاگشاست و کار او انبساط عشق و شادی و بخشش است، پس ما هم باید مثل او گشاده دل و گشاده چشم باشیم. باید اتفاقات، وضعیت‌ها و افراد را در مرحله اول همانگونه که هستند بپذیریم و قبول کنیم. گشاده دیده و گشاده دل بودن به معنای انفعال و بی‌خیالی و بی‌مسئولیتی نیست. به معنای دید درست و سنجیدن چالش با دید زندگی، و سپس عمل خردمندانه با عقل و قدرت و هدایت اوست. اما واکنشهای سریع و شرطی شده، یعنی بر اساس عادت‌های تکراری و ناکارآمد من ذهنی عمل کردن، مانند خشم، ترس، حسادت و ملامت، مثل این است که ما با چشم‌های بسته بخواهیم در قفل شده‌ای را بالگد باز کنیم حال آنکه کلیدش کمی آنطرف‌تر روی میز باشد. یا اینکه پیچی که به سختی سفت شده باشد را بخواهیم با دست باز کنیم حال آنکه انواع آچارها را برای چنین کاری ساخته‌اند.

حالا دید و عمل من ذهنی چگونه است؟ به هر در بسته‌ای می‌رسد می‌خواهد با لگد آن را باز کند اما دید و گشاده دلی حضور، امکان بی‌نظیر برای سنجش و برآورد چالش‌ها و سپس حل آنها با ابزار و عقل زندگی است.

ما را چو مراد بی‌مراد یست
پس ما همه بر مراد باشیم

مراد همه ما از اول حاصل است، یعنی این ماییم که به عنوان امتداد خدا بر پایه عشق و انبساط و کمال آفریده شده‌ایم، پس ما از اول خلقت حاجت رواییم. هر چیزی که ما در من ذهنی به عنوان خوشبختی و سعادت به دنبال آن دویده‌ایم، در واقع دور شدن ما از این مراد حاصل شده است. مسئولیت همه ما انسانها آگاهی و تبدیل به این حقیقت است که ما کامل جان آفریده شده‌ایم و حضور در همین لحظه حاصل شده است، نه در جا و زمانی خاص و کیفیتی قابل تصور و بیان.

چون بنده بندگان عشقیم
کیخسرو و کیقباد باشیم

هر کس که تسلیم عشق و زندگی ست، پادشاه ست. پس ما هم در ابتدا باید تسلیم آنها و گوش به فرمان هدایت آنان باشیم تا پادشاه سرزمین وجود خویش شویم.

چون یوسف آن عزیز مصریم
هر چند که در مزاد باشیم

انسان فضاگشا عزیز زندگی ست هر چند که برای من ذهنی خود و من‌های ذهنی دیگر به عنوان جسم و کالا شناسایی شود. در واقع مولانا عزیز مصر را به عنوان زندگی مثال می‌زند. اوست که حقیقت و ارزش واقعی انسان را می‌شناسد حتی اگر خودش از آن بی‌خبر باشد و در غفلت و دوری از اصل خویش در بازار داغ همانیدگی‌ها و در میان من‌های ذهنی دست به دست شود و به حراج گذاشته شود. ما در من‌های همدیگر را چگونه می‌بینیم؟ حتی یک زن و شوهر در روابط زناشویی نگاه می‌کنند که چه منفعتی برای همدیگر دارند. پدر و مادر فرزندی که خواسته‌های ذهنی آنها را برآورده کند بیشتر دوست دارند و از او به اصطلاح راضی‌ترند.

ما حتی در من ذهنی، دوستان و روابط اجتماعی خود را بر اساس سود و زیان مادی طبقه بندی می کنیم. اما این خداوند است که از روح خویش در ما خبر دارد و در هر جایگاه و به هر میزان همانیدگی که داریم عزیز اویم و او هر لحظه با جذب و عنایت خویش در کار است تا ما را به سمت خویش بکشاند.

بر چهره یوسفی حجابیست
اندر پس پرده راد باشیم

خود باد حجاب را رباید
ما منتظران باد باشیم

درست است که فعلاً پرده‌های همانیدگی این یوسفیت و خدائیت ما را پوشانده‌اند اما معصومیت و بی‌نیازی ما به همانیدگی‌ها زیر حجاب من ذهنی و این جهان فریبنده بیدار است و منتظر دم زنده کننده ایزدی ست تا این حجاب را با جذب و عنایتش کنار بزند.

ما دل به صلاح دین سپردیم
تا در دل او به یاد باشیم

ما باید هر لحظه آماده باشیم. اتفاق این لحظه، دقیق و متناسب با احوال ما می آید، برای شناسایی و سپس انداختن یک همانیدگی. ما نباید از آن فرار کنیم و به یک همانیدگی دیگر یا بی حسی های موقتی پناه ببریم. باید صبر کنیم بینیم زندگی چه پیغامی برای ما آورده است. اینکار ما مرکز را عدم کردن است که به صلاح ماست و درست ترین راه رسیدن به خداست.

-ارادتمند شما، حسام مازندران



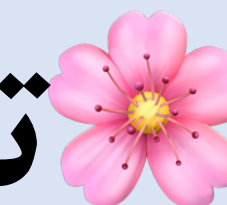
خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار برنامه ۸۵۲،
غزل ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده ست جانم 
هر جا که روم به گلستانم

ای خدای مهربانم، از زمانی که با بازکردن فضا و داشتن تسلیم، صبر، شکر و پرهیز، جان من با عدم تو قرین
گشته، در گلستانی به رویم گشوده شده که فارغ از زمان و مکان و بدون وابستگی به نقطه چین ها، شاد هستم.
همه جا در باغ حضور هستم و جانم از این گلستان، شاداب و سرزنده.

تا صورت تو قرین دل شد 
بر خاک نیم، بر آسمانم

مهربان خدای من، از زمانی که روی زیبای تو، با فضاگشایی و تسلیم در هر لحظه، همنشین من شد و روی خود را از تمام همانیدگی‌ها پاک کردم و یک سو و یک جهت رو به سوی تو آوردم، دیگر خاک هیچ همانیدگی مانع دید درست و عدم بین من نشد. به آسمان و فضای یکتایی تو درآمدم، از جنس عدم شدم و مرغ روحم در آسمان بی‌نهایت و ابدیت تو به پرواز درآمد.

🌸 گر سایه من در این جهان است
غم نیست، که من در آن جهانم

خداوندا، گر چه در این جسم، در عالم ماده زندگی می‌کنم، اما هر لحظه با گشودن فضا و داشتن تسلیم، شکر، صبر، پرهیز و عدم قضاوت و مقاومت خود را از جنس تو می‌کنم و از سایه جسم و تعلقات آن می‌رهیم. روی پای ذات اصلی خود که همان هشیاری خالص است می‌ایستم و سکان زندگی خود را به دست خرد الهی می‌سپارم.

🌸 من عاریه‌ام در آن که خوش نیست
چیزی که بدان خوشم من آنم

من امتداد خداوند که همان شادی، برکت، فراوانی و ذوق آفرینندگی ست هستم. گرچه پس از آمدن به این جهان به خواب ذهن رفته و خود را با قضاوت، مقاومت، مانع و مسئله سازی، دچار درد و رنج کرده‌ام، اما می‌دانم که این حالت عاریه است و اصل سرشت و گوهر من از خداوند است و با فضاگشایی و تسلیم پی در پی به اصل خود باز خواهم گشت و دوباره آن شادی حقیقی را تجربه خواهم کرد.

🌸 در کشتی عشق خفته‌ام خوش
در حالت خفتگی روانم

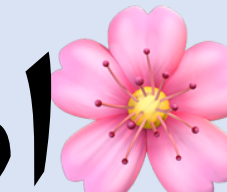
با شناسایی همانیدگی‌ها و داشتن تکرار، تمرین، مداومت و تعهد در انداختن آن‌ها و گشودن فضا در اطراف اتفاق هر لحظه، به مرکز عدم که شادی حقیقی از آن جا برمی‌خیزد متصل شدم. خوشی و شادی برخاسته از عدم را تجربه کردم، از هیاهوی ذهن رها شدم. چشمم را به روی تمام همانیدگی‌ها بستم تا نظر او را پیدا کنم.

🌸 مایه آرام دل چشم هوس بستن است
از تپش آسوده است باز نظر دوخته
غزلیات کلیم کاشانی

در همین حالت سکون ذهن که همان نچسبیدن به چیزها، فکرها، دردها و باورهای کهنه و پوسیده ذهن، قضاوت و مقاومت صفر و داشتن صبر، شکر، تسلیم و پرهیز است، باران آفرینندگی و آفرینش و خلاقیت زنده زندگی بر سرم باریدن گرفت و انعکاس این ارتعاش در عالم ماده، تمام امور مرا سر و سامان بخشید.

کی شود این روان من ساکن 
اینچنین ساکن روان که منم

غزلیات شمس، بیت ۱۷۵۹

امروز جمادها شکفته ست 
امروز میان زندگانم

امروز تمامی جمادات در حال شکفتن هستند. انسان به خواب رفته در ذهن نیز در اثر فشار درد و رنج به این استعداد که در او به حالت بالقوه وجود دارد، پی برده و دانسته که باید از طریق فضاگشایی، تسلیم، داشتن پرهیز، صبر و شکر، عدم قضاوت و مقاومت به مرکز زنده زندگی دست یابد و مرده من ذهنی خود را از اصل زنده خود بیرون بکشد. زنده شود و در اثر زنده شدن به نیروی عشق و زندگی، تمام کائنات را با این ارتعاش بیدار سازد.

🌸 چون علم بالقلم رهم داد
پس تخته نا نبشته خوانم

خداوند با قلم صنع و آفرینش درون مرا که از همانیدگی ها خالی شده و به مرکز عدم دسترسی پیدا کرده آموزش داد. دیگر برای دیدن چیزها با عینک ذهن نمی بینم و از همان مرکز عدم، که خالی از هر همانیدگی است، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت، را دریافت می کنم.

🌸 چون کان عقیق درگشادست
چه غم که خراب شد دکانم

وقتی در اثر فضاگشایی های پی در پی و تسلیم در هر لحظه، به مرکز عدم متصل شدم و گنج حضور در خود را به رویم گشود و از جواهر خرد، امنیت، شادی، برکت، قدرت و هدایت الهی برخوردار شدم، غم ویران شدن دکان کهنه و قدیمی ذهن از میان برخاست.

🌸 زان رطل گران دلم سبک شد
گر دل سبکست سر گرانم

با پذیرش لحظه به لحظه اتفاقات، بدون قضاوت، از شراب بی‌نهایت و ابدیت خداوند نوشیدم و دلم از بند همانیدگی و درد و رنج های حاصل از آن رهید و در پی آن سرمستی، دلم سبک شد و از عقل ذهن، که دو ویژگی مهم آن، قضاوت و مقاومت است، نجات یافتم.

🌸 ای ساقی تاج بخش پیش آ
تا بر سر و دیدهات نشانم

ای ساقی زندگی، که هر لحظه با قضا و کن فکان خود آماده نوشتاندن و فیض رساندن به تمام انسان ها هستی، پیش آی و تاج شاهی خود را بر سرم بگذار. من نیز با گشودن فضا خود را لایق دریافت این تاج می کنم و آن گاه دیگر با چشم و عقل تو که هیچ نشانی از ذهن ندارد، می بینم و عمل می کنم.

🌸 جز شمع و شکر مگوی چیزی
چیزی بمگو که من ندانم


حال که با خالی کردن مرکز از نقطه چین ها رهیدهام دیگر از درد و رنج و بیماری های حاصل از آن که خشم، کنترل، حسد، حرص، طمع، ترس، واکنش، نگرانی، و... است نجات یافته ام و آنها را نمی فهمم چرا که در درونم علت و بیماری نیست که آن را در دیگران ببینم و نگاهم چون به مرکز عدم است درست می بینم پس با من جز از شادی، عشق، برکت و فراوانی سخن مگوی که قرین من مرکز عدم شده والسلام.

– با احترام سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com